



دانشگاه پیام نور

دانشکده علوم انسانی
گروه علمی علوم سیاسی

عنوان رساله :

موانع توسعه سیاسی در کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس؛
مطالعه موردی، عربستان سعودی

استاد راهنما :

جناب آقای دکتر محمدرضا حاتمی

استاد مشاور :

جناب آقای دکتر سید محمدرضا محمود پناهی

نگارش :

شعبان بلوریان

رساله برای دریافت درجه کارشناسی ارشد
در رشته علوم سیاسی

تابستان ۱۳۹۳

تقدیم به :

روح بزرگ پدرم و شکیبایی کم نظیر مادرم.

با سپاس از :

همه اساتید علم سیاست که در دوران تحصیل این رشته در دو مقطع
کارشناسی و کارشناسی ارشد، چراغ راهم بودند.
همچنین از زحمات و رهنمودهای عالمانه جناب آقای دکتر محمدرضا
حاتمی، استاد محترم راهنما و جناب آقای دکتر سید محمدرضا محمود پناهی،
استاد محترم مشاور، صمیمانه تشکر و قدردانی می نمایم.
در پایان از همکاری و همیاری همسرم سلیمه و دخترم بهار که به نفع من
از لحظات با هم بودن گذشت کردند، بی نهایت سپاسگزارم.

چکیده

هرچند عربستان سعودی پس از تحولات جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراطوری عثمانی در سال ۱۹۳۲ متولد شد، اما این کشور نوظهور به واسطه منابع غنی نفت، سریعاً مورد توجه قدرت های بزرگ قرار گرفت. نظام سیاسی قبیله ای، اقتدارگرا و محافظه کار، مذهب وهابیت، اقتصاد وابسته به نفت، فرهنگ سیاسی و اجتماعی حامی- پیرو، توانسته است با کمترین میزان تغییر از زمان استقلال، به حکومت خود ادامه دهد. متناقض موضوع بیشتر از این امر ناشی می شود که چگونه عربستان سعودی با دارا بودن زمینه های متعددی از چالش، همچون جغرافیا، نظام سیاسی، نفت، نقض حقوق بشر و ... توانسته است حاشیه ای از امنیت و میزانی از ثبات نسبی را در کشور دیکته نماید. هرچند از شکننده بودن این ثبات نمی توان غافل بود، اما حفظ وضع موجود برای مدتی بیش از هشت دهه، تا حدودی قابل تأمل خواهد بود. چرا که به نظر می رسد موضوعی مثل توسعه سیاسی و اصلاحات سیاسی، نه تنها دغدغه فکری برای زمامداران ایجاد نکرده است، بلکه قریب به اتفاق اقشار مختلف جامعه نیز برای این امر اولویتی قائل نمی باشند. این در حالی است که تحولات چند سال اخیر به واسطه امواج بهار عربی، بافت اجتماعی بسیاری از کشورهای منطقه را برای تحقق توسعه سیاسی و باز شدن فضای سیاسی کشور، تحت تأثیر خود قرار داده است که بر اساس شواهد موجود، عربستان سعودی از این قاعده مستثنی است.

واژگان کلیدی: عربستان سعودی، خاورمیانه، خلیج فارس، توسعه، توسعه سیاسی.

فهرست مطالب

عنوان..... صفحه

چکیده

مقدمه..... ۱

فصل اول : کلیات و روش پژوهش..... ۳

الف) بیان مسأله..... ۴

ب) پرسش ها..... ۵

پ) فرضیه ها..... ۵

ت) مبانی نظری و تعریف مفاهیم..... ۵

توسعه..... ۷

توسعه سیاسی..... ۹

فرهنگ سیاسی..... ۱۸

انواع فرهنگ سیاسی..... ۲۵

ث) حدود و نقطه تمرکز؛ قلمرو پژوهش و محدوده زمانی، مکانی و موضوعی آن..... ۲۸

ج) روش پژوهش در گردآوری داده ها و تجزیه و تحلیل آن ها ۲۸

چ) پیشینه موضوع و جنبه های جدید ۲۸

ح) هدف ۳۲

خ) ضرورت، اهمیت و فایده موضوع ۳۲

د) سازمان دهی پژوهش ۳۳

فصل دوم : ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عربستان سعودی ۳۴

موقعیت جغرافیایی ۳۵

پیشینه سرزمینی ۳۸

ساختار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ۴۲

ساختار اقتصادی ۵۸

فصل سوم : موانع توسعه سیاسی عربستان سعودی ۶۲

الف- فرهنگ سیاسی و ساختار اجتماعی عربستان سعودی، مانعی بر سر راه توسعه سیاسی ... ۶۳

۱- وهابیت ۶۶

۶۹ ۲- ماهیت درونی وهابیت
۷۱ ۳- جریان های مختلف وهابی در عربستان سعودی
۷۴ ۴- دولت وهابی و نقض حقوق بشر
۸۴ ۵- زنان
۸۹ ۶- طبقه متوسط
۹۱ ۷- مطبوعات
۹۳ ب- ساختار سیاسی عربستان سعودی، مانعی بر سر راه توسعه سیاسی
۹۳ ۱- ساختار قدرت سیاسی
۹۴ ۲- ساختار حکومتی
۹۵ ۳- مذهب وهابیت به عنوان ابزار
۹۷ ۴- نیروهای مسلح
۹۹ ج- ساختار اقتصادی متکی به نفت عربستان سعودی، مانعی بر سر راه توسعه سیاسی
۱۰۳ نتیجه گیری فصل

نتیجه گیری ۱۰۸

فهرست منابع ۱۱۶

چکیده انگلیسی ۱۲۴

مقدمه :

عربستان سعودی را می توان در زمره کشورهای دانست که ویژگی های منحصر به فردش تمامی ابعاد ساختاری آن اعم از نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را از دیگر کشورها متمایز می سازد. به طور مثال نظام پادشاهی موروثی از برادر به برادر در این کشور نوع خاصی از حکومت را به نمایش گذاشته است که تقریباً با هیچ کدام از نظام های پادشاهی دیگر قابل قیاس نیست. همچنین مذهب وهابیت و در هم تنیدگی آن با حکومت، اقتصاد رانتی مبتنی بر نفت با انحصار مطلق شخص پادشاه، فرهنگ سیاسی و اجتماعی قبیله ای، سنتی و حامی - پیرو، همه و همه وجوه تمایز این کشور را بیشتر می سازد. بنابراین با این ویژگی ها، زمینه ها و موانع ابعاد توسعه و به ویژه توسعه سیاسی، مختصات خاص خود را خواهد داشت. به طور کلی، توسعه در بطن خود خواستار تغییر وضع موجود است که این امر با تفکرات حاکمان عربستان، قابل جمع نیست. پس لزوماً نوعی رویارویی بین عناصر و نمادهای توسعه با عناصر حاکم رخ خواهد داد. بسیاری بر این باورند که محرک اصلی توسعه، خواست و اراده حکومت در تحقق آن است و گروهی دیگر اراده ملی ناشی از اتفاق نظر حکومت و مردم را عامل مهم می دانند. اما فارغ از این بحث نظری، نخستین گام شناخت موانع توسعه است و در گام بعدی چگونگی غلبه بر این موانع، در دستور کار قرار می گیرد.

همان طوری که بسیاری از صاحب نظران معتقدند، توسعه بیان کننده نوعی دگرگونی ساختاری است که مجموعه ای از تغییرات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را شامل می شود. از طرفی هر یک از ابعاد توسعه به واسطه دیگر ابعاد توسعه است که محقق می شود، به عبارت دیگر تحقق توسعه اقتصادی بدون در نظر گرفتن توسعه سیاسی یا توسعه اجتماعی، غیر قابل تصور است.

در عربستان سعودی نیز همانند دیگر کشورها، شاید موانع اصلی توسعه سیاسی متعدد باشد و این عوامل را هم از جنبه های داخلی و هم از جنبه های خارجی و بین المللی بتوان مطالعه کرد.

در این پژوهش سعی شده است زوایای عدم توسعه یافتگی سیاسی عربستان سعودی با نقش مؤثر فرهنگ سیاسی حاکم بر این کشور، دیده شود. فرهنگ سیاسی که به تاریخ این سرزمین و پیشینه اجتماعی آن بر می گردد. فرهنگی سیاسی که نه تنها نمی تواند برای ایجاد ساختارهای مدنی و اجتماعی گام بردارد، بلکه ساختارهای با مبنای قبیله ای و سنتی را بیش از پیش، قوام می بخشد. از طرفی حمایت بی چون و چرای مذهب افراطی وهابیت و بر نتابیدن هر گونه مظاهر تمدن و نوگرایی سیاسی و اجتماعی، خود مزید بر علت خواهد بود. همچنین پشتوانه مالی سرشار از درآمدهای نفتی نیز این نظام سیاسی را برای تطمیع و سرکوب مخالفان یاری می کند.

بنابراین، نخست چارچوبی نظری برای مفاهیم مرتبط اعم از توسعه، توسعه سیاسی و فرهنگ سیاسی، تبیین می شود. سپس نمایی کلی از عربستان سعودی شامل موقعیت جغرافیایی، پیشینه سرزمینی، ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ارائه خواهد شد. در نهایت براساس چارچوب نظری مورد نظر، موانع توسعه سیاسی عربستان در لایه های مختلف اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بر شمرده می شود. در پایان یافته های پژوهش در قالب نتیجه گیری مطرح می گردد.

فصل اول:

کلیات و روش پژوهش

کلیات و روش پژوهش :

الف) بیان مسئله

از آنجایی که توسعه به طور کلی درصدد بهبود وضع موجود است، می توان این فرض را متصور بود که در مسیر توسعه، غالباً منافع فردی یا گروهی عده ای به مخاطره می افتد که ایشان سرسختانه و با استفاده از تمامی ابزارهای در اختیار، برای حفظ وضع موجود و منافع خود، تلاش می کنند. پس در عرصه توسعه، ما شاهد برخورد افکار، خواست ها، اهداف و به طور کلی منافع هستیم. از طرفی با عنایت به پر رنگ بودن جنبه ارزشی توسعه سیاسی، این تضادها بیش از حوزه اقتصادی، قابل رؤیت می باشند. بسیاری از متفکرین علم سیاست با وجود اختلاف نظرهایی که در تعریف توسعه سیاسی دارند، اما در مؤلفه هایی مثل تکثرگرایی، افزایش مشارکت سیاسی، تنوع در ساختارها، بالا بردن میزان آگاهی عمومی، امکان تبادل اطلاعات به صورت آزادانه، تمرکز زدایی اداری و مهمتر از همه تقویت جامعه مدنی، اشتراک نظر دارند. حال این سوال مطرح است که آیا موانعی که بر سر راه تحقق این مؤلفه ها وجود دارد، یکسان است؟ آیا شدت و ضعف هر یک از این موانع بر سر راه توسعه سیاسی در همه کشورهای به اصطلاح جهان سوم یا توسعه نیافته، به یک اندازه است؟ آیا کشور توسعه نیافته به لحاظ سیاسی در افریقا با کشور مشابه خود از نظر عدم توسعه سیاسی در منطقه ای دیگر همچون منطقه خاورمیانه یا امریکای جنوبی، اولویت های یکسانی را برای تحقق توسعه سیاسی خود در پیش می گیرند؟ آیا تأثیر گذاری مواردی مثل موقعیت استراتژیک، شرایط اقلیمی، نوع نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، فرهنگ سیاسی حاکم بر کشور یا منطقه ای خاص، نوع دین و حتی مذهب متعلق به آن، در تمام کره خاکی یکسان است؟ در پاسخ به سؤالات فوق می توان این گونه اذعان کرد که بر اساس شرایط منطقه ای و داخلی هر منطقه و در مقیاس کوچک تر در هر کشور، این تأثیر و تأثرات متغیر خواهد بود.

ب) پرسش‌ها

سؤال اصلی پژوهش این است که مهمترین مانع توسعه سیاسی در کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، چیست؟ برای پاسخگویی به این پرسش، تلاش می‌شود بر تجربه عربستان سعودی تمرکز شود و موانع مربوطه با توجه به واقعیات این کشور شناسایی گردد.

سؤالات فرعی :

مواردی که از توسعه سیاسی کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس جلوگیری می‌کنند، کدام‌اند؟

تأثیر کدام یک از موانع توسعه سیاسی در این کشورها، بیشتر است؟

پ) فرضیه‌ها

بر اساس مسأله تعریف شده برای شناخت موانع توسعه سیاسی در کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، به ویژه در عربستان سعودی، فرضیه اصلی پژوهش این است که «فرهنگ سیاسی و ساختار اجتماعی حاکم بر کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، مانع اصلی تحقق توسعه سیاسی است.»

فرضیه فرعی :

ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، از موانع توسعه سیاسی این کشورها به شمار می‌آیند.

ت) مبانی نظری و تعریف مفاهیم

این پژوهش بر آن است تا موانع توسعه سیاسی عربستان سعودی را بر پایه نظریات گابریل آلموند و توجه وی بر فرهنگ سیاسی، تعریف نماید. در این رساله، مبنای تحقق توسعه سیاسی مشروط بر حرکت و گذار از فرهنگ سیاسی محدود و تبعی به فرهنگ سیاسی مشارکتی در نظر گرفته شده است. این که چگونه فرهنگ های سیاسی مختلف می توانند شتاب دهنده و یا مانع برای توسعه قلمداد شوند و چه نوع فرهنگ های سیاسی وجود دارند. لذا تشخیص فرهنگ سیاسی حاکم بر عربستان سعودی که چه تأثیراتی را بر ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن کشور می گذارد و متقابلاً چه تأثیراتی را فرهنگ سیاسی از جوانب ساختاری کشور می پذیرد، در دستور کار تحقیق حاضر قرار گرفته است. شایان ذکر است عوامل پرشمرده شده صرفاً در حیطه داخلی عربستان است. بر همین اساس سعی شده است تمرکز برای شناسایی موانع توسعه سیاسی بر مؤلفه های داخلی عربستان باشد. اما ناگفته نماند از دلایل توسعه نیافتگی بسیاری از کشورها و از جمله عربستان سعودی، عوامل خارجی و بین المللی می باشند که خود پژوهشی جداگانه را می طلبد. مثلاً تمایل به حفظ وضع موجود هم از سوی حاکمان و هم از سوی کشورهای خارجی، می تواند بیان کننده نوعی وابستگی متقابل باشد. مقصود این است که طرفین برای تأمین منافع یکدیگر از یک سری تمایلات خود چشم پوشی می کنند. به عنوان مثال کشورهای غربی و در رأس آن ایالات متحده امریکا که همواره داعیه صیانت از حقوق بشر و ترویج جامعه مدنی و دموکراسی خواهی را در سراسر دنیا دارند، در مواردی همچون عربستان سعودی در بهترین حالت سکوت اختیار می کنند. چرا که ثبات نظام سیاسی دست نشانده و مطیع می تواند بهترین حافظ منافع کشورهای سلطه گر باشد. در این مورد به خصوص همان گونه که خود کشورهای غربی به دفعات اعلام کرده اند، امنیت و سهولت دسترسی به انرژی ارزان قیمت از خطوط قرمز ایشان است و بنابراین هیچ گونه مماشاتی با عوامل بر هم زننده این امنیت، متصور نخواهد بود. پس به این دلیل، درک تناقض بین شعارهای دموکراسی خواهی و سکوت در برابر نقض آشکار حقوق بشر در برخی کشورها همانند عربستان سعودی، قابل درک می باشد. بی راهه نیست اگر در مواردی، عوامل خارجی را برای حفظ وضع موجود و ثبات

همراه با استبداد نظام سیاسی، مصمم تر از عوامل داخلی بدانیم. البته برای فهم بیشتر و بهتر این موضوع بایستی مؤلفه های همگرا کننده منافع ملی کشورها را مطالعه و بررسی کرد.

توسعه

واژه توسعه به معنی بهبود، رشد و گسترش همه شرایط و جنبه های مادی و معنوی زندگی اجتماعی، گسترش ظرفیت نظام اجتماعی برای برآوردن احتیاجات محسوس یک جامعه و فرآیند بهبود بخشیدن به کیفیت زندگی افراد جامعه (آقابخشی، ۱۳۸۹ : ۱۷۹)، گویای این امر است که هدف از توسعه رسیدن به یک وضع مطلوب از زندگی در تمامی ابعاد مادی و معنوی آن است. اصطلاح توسعه عموماً پس از جنگ دوم جهانی توسط صاحب نظران مطرح و به ابعاد مختلف آن پرداخته شده است. بسیاری بر این باورند که در روند توسعه بایستی از وضعیت یک جامعه سنتی خارج گردیده و در ادامه به یک جامعه متجدد تبدیل شد. در این تبدیل وضعیت نوع زندگی، تحول در کیفیت آن مد نظر است. اما آن چه که در این مسیر مهم به نظر می رسد، فراگیر بودن و ضرورت تحول در تمام ابعاد زندگی بشر اعم از مادی و معنوی است.

توسعه اصولاً واژه ای است ارزشی و امکان دارد به صورت هر نوع تحولی که به طور مثبت ارزش گذاری شده، تعبیر شود. در این روند ممکن است آن چه از نظر یکی تحول پنداشته می شود، از نظر طرف دیگر ضد تحول تفسیر گردد. (قوام، ۱۳۷۱ : ۱۰۵)

در زمینه توسعه تعاریف بسیار آمده است که یکی از این تعاریف جامع و البته ایده آلیستی، تعریف مایکل تودارو از توسعه است. مایکل تودارو توسعه را جریانی چند بعدی می داند که مستلزم تغییرات اساسی در ساختار اجتماعی، طرز تلقی مردم، نهادهای ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه کن کردن فقر مطلق است. او می گوید: زمانی می توان مدعی وقوع توسعه

در یک کشور شد که مجموعه نظام اجتماعی، هماهنگ با نیازهای متنوع اساسی و خواسته های افراد و گروه های اجتماعی در داخل آن کشور از حالت نامطلوب خارج شده و به سوی وضعیتی بهتر- از نظر مادی و معنوی- تغییر یافته باشد. تودارو وضعیت بهتر را بر اساس سه ارزش اصلی : تأمین معاش، افزایش اعتماد به نفس و آزادی افراد جامعه تعریف می کند. (ساعی، ۱۳۷۹ : ۲۰-۱۹)

بنابراین می توان مفهوم توسعه را به معنای یک تحول کیفی گسترده، فراگیر و همه جانبه دانست که پشت سر گذاشتن دوره ای زمانی را می طلبد تا طی فرآیندی در هم تنیده، زمینه های لازم برای پیدایی ظرفیت ها و قابلیت های پیشرفت و افزایش توانایی های کمی و کیفی در بطن جامعه و حکومت را به نحوی مطلوب فراهم سازد. برای توسعه نمی توان ابتدا و انتها و حدودی تعیین کرد و وابسته بودن توسعه به انسان، کیفی بودن آن را مسجل می سازد. پس آنچه در توسعه خود نمایی می کند این است که این فرآیند در بستری از شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... و در یک دوره زمانی نامشخص که بستگی به همان شرایط مذکور دارد، به سر منزل مقصود می رسد.

مطالعات توسعه درخصوص جهان سوم مدیون اعتبار و تلاش های یک نسل از دانشمندان علوم سیاسی، اقتصاد، جامعه شناسی، انسان شناسی و سایر رشته های علوم اجتماعی بود. (واینر، ۱۳۷۹ : ۴۴۵) به هر حال به دلیل ماهیت ارزشی مقوله توسعه، برخی از پژوهشگران کوشیده اند تعریفی از توسعه ارائه دهند که متضمن ماهیت ارزشی و نسبی آن باشد. مثلاً گی روشه یکی از این تعاریف را به شرح زیر ارائه داده است :

توسعه عبارت از کلیه کنش هایی است که به منظور سوق دادن جامعه به سوی تحقق مجموعه منظمی از شرایط زندگی جمعی و فردی، که در ارتباط با بعضی از ارزش ها مطلوب تشخیص داده شده اند، صورت می گیرد. (ساعی، ۱۳۷۹ : ۲۱-۲۰)

اصل مهم در توسعه برای تحقق و عملی شدن، برنامه ریزی منسجم و متناسب با شرایط و موقعیت هر کشور است. توسعه را می توان جریانی همه جانبه دانست که تغییراتی اساسی در ساخت اجتماعی یک کشور و در جهان بینی عامه مردم، نهادها و ساختارهای جامعه ایجاد می کند. در نهایت

توسعه منجر به تسریع در روند رشد اقتصادی کشور، کاهش نابرابری های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و ... و از همه مهم تر ریشه کن کردن فقر مطلق و استقرار عدالت اجتماعی، می شود. توسعه عمدتاً از ناحیه اقتصاد تغذیه شده است، گرچه در مباحثات مربوط به آن ابعاد نهادی و انگیزشی هم به طور صریح یا ضمنی مطرح می شوند. (موثقی، ۱۳۷۷ : ۶۷)

توسعه سیاسی

هرچند به درستی بسیاری از صاحب نظران علم سیاست مفاهیم این عرصه را چالش بر انگیز می دانند، به نظر می رسد یکی از پر چالش ترین مفاهیم حوزه علوم سیاسی، مفهوم توسعه سیاسی باشد. این مفهوم از طرفی به دلیل کیفی بودن و از طرف دیگر جامعه شناختی بودن و ارتباط تنگاتنگ با فرهنگ، اقلیم و تاریخ بومی، پرتنش و نسبی نشان می دهد.

مفهوم توسعه سیاسی که نخست سیاست مداران و سیاست سازان درباره آن سخن گفتند و سپس اقتصاد دان ها، جامعه شناسان و پژوهش گران سیاسی به آن پرداختند (عالم، ۱۳۷۶ : ۱۲۳) یعنی افزایش ظرفیت و کارایی یک نظام سیاسی در حل و فصل تضادهای منافع فردی و جمعی، ترکیب مردمی بودن، آزادگی و تغییرات اساسی در یک جامعه. توسعه سیاسی با رشد دموکراسی مترادف است. (آقابخشی، ۱۳۸۹ : ۵۱۸)

در مفهوم سازی توسعه سیاسی دو گرایش وجود دارد : یکی گرایشی که تغییر جوامع را به صورت اجتناب ناپذیر و در مسیری خطی می بیند که انسان تنها می تواند در سرعت این فرآیند مؤثر باشد. بر اساس این دیدگاه، توسعه همیشه حرکتی به سوی مدل غربی است. گرایش دوم به مختصات نظام اجتماعی عنایت دارد و آن را نوعی ضابطه هنجاری و عام تلقی می کند. (قوام، ۱۳۸۰ : ۹۶)

اما با تمام مشکلاتی که کشورهای به اصطلاح در حال توسعه با آن دست و پنجه نرم می کنند، بایستی واژه توسعه سیاسی را از ابداعات کشورهای غربی دانست که به عنوان راهکاری برای برون رفت کشورهای توسعه نیافته از وضعیت حاضر، در نظر گرفته اند.

غالب رویکردهای غربی به توسعه، به وجود روابط متقابل و تقویت کننده بین برابری و دموکراسی باور داشتند. ایجاد نظام سیاسی دموکراتیک، تا حدودی به فقدان نابرابری اجتماعی-اقتصادی گسترده، نسبت داده می شد و زمانی که چنین نظامی پدید آمد، عملکرد آن به سوی برابری بیشتر حرکت می کرد. (واینر، ۱۳۷۹: ۴۸)

یکی از مفاهیمی که در تعریف مفهوم توسعه سیاسی می تواند نقش مکمل را ایفا کرده و البته از طرفی شاید اشتباهاتی را در ذهن پژوهش گر متبادر نماید، مفهوم نوسازی است. علی رغم این که در بسیاری از موارد توسعه و نوسازی سیاسی مترادف یکدیگر به کار گرفته می شوند، لکن پاره ای از محققان، توسعه سیاسی را خیلی کلی تر و عام تر از نوسازی سیاسی تلقی می کنند و معتقدند که نوسازی سیاسی در بطن توسعه سیاسی جای می گیرد و ویژگی های آن را همبستگی میان ساختارها و عملکردها برای ابتکار و نوآوری، وجود ساختارهای اجتماعی انعطاف پذیر و تخصصی شده و بالاخره وجود چارچوب های اجتماعی خاص برای توسعه دانش و مهارت ها جهت زندگی در جهان پیشرفته تکنولوژیک می دانند. آنان معتقدند که نوسازی سیاسی را می توان فرآیندی تلقی کرد که در طی آن نقش های کارکردی استراتژیک یک جامعه به سازندگی و تولید مبادرت می ورزند. (قوام، ۱۳۷۱: ۹۱-۹۰)

بسیاری از محققان بر این باورند که توسعه یافتگی در صنعتی شدن، پیشرفت اقتصادی، افزایش رفاه عمومی و داشتن درآمد بالا، خلاصه می شود و در اکثر موارد مراد از توسعه، توسعه اقتصادی است که به نوبه خود بر حسب افزایش تولید ناخالص ملی و یا افزایش درآمد سرانه تعریف می شود. (قوام، ۱۳۷۱: ۱۰۶) هر چند مؤلفه هایی که بر شمرده شد تا حدودی ویژگی های کشورهای پیشرفته صنعتی و به تعبیری کشورهای غربی را به تصویر می کشد. حال سؤال این است که آیا تمامی آن چه که از این کشورها به ذهن متبادر می شود، همین است؟ آیا این خصوصیات برای توسعه یافته قلمداد نمودن یک کشور کافی است؟ اما به نظر می رسد این موارد گویای یک توسعه همه جانبه نیست، بلکه اشاره به توسعه اقتصادی دارد که یکی از ابعاد توسعه می باشد. فرآیند

نوسازی و توسعه سیاسی از پیچیدگی زیادی برخوردار است و در تحقق آن عوامل و متغیرهای گوناگونی دخالت دارند. (قوام، ۱۳۷۱ : ۱۱۱) به عبارت دیگر توسعه سیاسی در متن عوامل تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی صورت می گیرد و طبعاً نمی تواند در خلاء تحقق یابد. (بشیریه، ۱۳۸۴ : ۱۴)

از طرفی مطالعه ابعاد روانی توسعه ملی و تحول اجتماعی در جوامع غیر غربی دارای تاریخ نسبتاً کوتاهی است. (واینر، ۱۳۷۹ : ۳۲۶) عوامل روانی نقش واسطه مهمی را بین مرحله تحولات کلی اجتماعی و جهت گیری های جدید در رفتار اجتماعی افراد بازی می کنند که این امر برای توسعه سیاسی و رشد اقتصادی پایدار ضروری است. در نتیجه، عملکرد موفق جامعه نوین و نهادهای سیاسی، به وجود افرادی با جهت گیری مناسب روانی بستگی دارد که قادر باشند به طور مؤثری نسبت به فرصت های ایجاد شده جدید و نیازهای محیط متحول خود، واکنش نشان بدهند. (واینر، ۱۳۷۹ : ۳۳۰-۳۲۹) همچنین به درستی گروهی از اندیشمندان مؤلفه اصلی توسعه یافتگی را منابع انسانی آموزش دیده و متخصص می دانند و ایشان را زمینه ساز و پیشاهنگان توسعه در مقوله های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ... بر می شمارند. همان طوری که فیلیپ کاتریت طی مقاله ای که در سال ۱۹۶۳ نوشت استدلال کرد که توسعه سیاسی (به معنای غربی) با توسعه سیستم آموزشی، نهادهای اقتصادی، سیستم ارتباطاتی و میزان شهرنشینی و نحوه توزیع نیروی کار رابطه همبستگی دارد. (بشیریه، ۱۳۸۴ : ۱۵) این در حالی است که یکی از بزرگ ترین مشکلات جهان سوم، نامناسب بودن نوع آموزش در قیاس با اعتقادات مردم و نیاز آن هاست. این افتراق، آن قدر چشم گیر است که غالباً به صورت منبع لایزالی برای الهام طنز در آمده است. (نوشین، ۱۳۷۲ : ۲۱۲)

در اکثر تفکرات مربوط به توسعه سیاسی و تحول اجتماعی، می توان دو دیدگاه متفاوت و گهگاه مکمل، اما اغلب متضاد را مشاهده کرد. دیدگاه نخست، به مسأله عقب ماندگی و فراگردهای تحول از لحاظ شرایط ساختاری اجتماعی می نگرد و در آن بر نقش عوامل تاریخی، اقتصادی و اجتماعی برای تحلیل علل و ویژگی های عقب ماندگی و شرایط لازمه تحول، تأکید می گردد. دیدگاه

دوم که گروه بسیار کوچک تری از دانشمندان بدان توجه دارند، بیشتر روی ارزش های فرهنگی، باورها و جهت گیری های روانی همچون پیش شرط یا عناصر تحول اجتماعی تأکید کرده و فی نفسه این ملاحظات را برای درک تحول اجتماعی ضروری می دانند. در حالی که برخی از حامیان رویکرد اخیر تا به آن حد پیش می روند که ویژگی های فرهنگی و روانی را عوامل اصلی توسعه می دانند، بیشتر دانشمندان این رشته معتقدند که عوامل ذهنی، بخشی از تحلیل کلی مسأله توسعه را تشکیل می دهند. (واینر، ۱۳۷۹: ۳۲۳)

در کشور توسعه یافته غربی، فرد خود را همواره در جمع می بیند و شناخت خوبی از اهداف خود و نیازهای جامعه دارد و نهایت اهتمام خود را برای همسوسازی منافع فردی و منافع جمعی به کار می بندد. شهروند جامعه توسعه یافته برای این گونه بودن، آموزش دیده است تا به این سطح از آگاهی و نگرش برسد. او اغلب سود جمعی را منتج به سود فردی می بیند و سود و زیان را صرفاً در بعد اقتصادی آن در نظر نمی گیرد بلکه تمامی ابعاد زندگی را در این چارچوب قرار می دهد.

این که در یک کشور توسعه یافته سیاسی، قانون حاکمیت دارد و ملاک عمل در برنامه ریزی و تصمیم گیری است گویای توسعه یافتگی همه جانبه است که به گونه ای اندام وار ابعاد مختلف توسعه در بستری از شرایط، رشد و نمو کرده اند و در این فرآیند هر یک مکمل دیگری بوده اند. اما برخی از تصمیم گیران کشورهای توسعه نیافته برای برون رفت از وضعیت توسعه نیافتگی و کم کردن فاصله با کشورهای توسعه یافته، الگوهایی را در پیش می گیرند که فحوای مسلط آن اقتصادی است. البته برخی هم با این نظر که توسعه اقتصادی فراهم ساز زمینه های تحقق توسعه سیاسی است، به کار گیری الگوهای اقتصادی را توجیه می نمایند.

اما نگاهی عمیق تر به واقعیات جهان توسعه نیافته، تا حدودی خلاف نظریات اقتصاد محور را نشان می دهد. بدین معنی که برخورداری از سطحی از رفاه عمومی، کسب درآمد بالا و توسعه صنعتی، همواره تضمین کننده ثبات سیاسی یک کشور نبوده است. البته نمی توان از تأثیرات مثبت آن